

بربادرفته

جلد اول

مارگارت میچل | مترجم: حسن شهباز



۱۳۹۸

فهرست مطالب

بخش چهارم

۳	فصل سی و یکم
۲۸	فصل سی و دوم
۵۰	فصل سی و سوم
۶۹	فصل سی و چهارم
۱۰۰	فصل سی و پنجم
۱۳۵	فصل سی و هشتم
۱۸۰	فصل سی و نهم
۲۰۳	فصل سی و دهم
۲۴۱	فصل سی و یازدهم
۲۶۳	فصل سی و دهم
۲۸۷	فصل سی و یکم
۳۲۳	فصل سی و دوم
۳۴۷	فصل سی و سوم
۳۶۸	فصل سی و چهارم
۳۸۵	فصل سی و پنجم
۴۱۷	فصل سی و ششم

فصل چهل وهفتم ۴۲۹

بخش پنجم

فصل چهل وهشتم ۴۶۹

فصل چهل ونهم ۴۸۷

فصل پنجاهم ۵۱۵

فصل پنجاه ویکم ۵۳۱

فصل پنجاه ودوم ۵۳۹

فصل پنجاه وسوم ۵۶۵

فصل پنجاه وچهارم ۵۹۰

فصل پنجاه وپنجم ۶۰۹

فصل پنجاه وششم ۶۲۱

فصل پنجاه وهفتم ۶۴۰

فصل پنجاه وهشتم ۶۶۰

فصل پنجاه ونهم ۶۶۹

فصل شصتم ۶۸۷

فصل شصت ویکم ۶۹۵

فصل شصت ودوم ۷۱۵

فصل شصت وسوم ۷۲۴

فهرست مطالب

بخش اول

۳	فصل اول
۳۳	فصل دوم
۶۲	فصل سوم
۹۵	فصل چهارم
۱۱۳	فصل پنجم
۱۴۰	فصل ششم
۱۹۲	فصل هفتم

بخش دوم

۲۰۹	فصل هشتم
۲۳۹	فصل نهم
۲۹۰	فصل دهم
۳۰۹	فصل یازدهم
۳۱۹	فصل دوازدهم
۳۴۶	فصل سیزدهم
۳۶۸	فصل چهاردهم
۳۸۵	فصل پانزدهم

فصل شانزدهم ۴۰۵

بخش سوم

فصل هفدهم	۴۲۱
فصل هجدهم	۴۵۳
فصل نوزدهم	۴۷۶
فصل بیستم	۴۹۷
فصل بیست و یکم	۵۱۰
فصل بیست و دوم	۵۳۱
فصل بیست و سوم	۵۴۱
فصل بیست و چهارم	۵۶۸
فصل بیست و پنجم	۶۱۰
فصل بیست و ششم	۶۳۰
فصل بیست و هفتم	۶۶۱
فصل بیست و هشتم	۶۷۹
فصل بیست و نهم	۷۰۲
فصل سی ام	۷۲۱

فصل اول

اسکارلت اوهارا^۱ زیبا نبود، اما مردانی که تحت تأثیر جاذبه قوی او قرار می‌گرفتند، کمتر متوجه این حقیقت می‌شدند، نظیر برادران دوقلوی «تارلتون» که هر دو به او دل‌باخته بودند. در سیمای او، خصوصیات چهره ظریف مادرش که از خاندان اشرافی ساحل‌نشین فرانسوی و پدرش که از اخلاف ایرلندی بود و صورتی سرخ و شاداب داشت، به خوبی دیده می‌شد. روی هم‌رفته سیمایی داشت جذاب و دل‌نشین. چانه‌اش کشیده و فکش مربع بود. چشمانش حالتی خاص داشت. میشی نبود، اما بیشتر به سبز روشن متمایل بود. دو گوشه‌اش مورب بود و مژگان‌های سیاه و بلندی بر آن سایه می‌انداخت. ابروانش سیاه و پرپشت و دو جانبش به طرف بالا متمایل شده بود. بدین ترتیب خطی مورب بر پوست لطیف ماگنولیا^۲ رنگش پدید آورده بود. این رنگ و لطافت پوست، در نواحی جنوبی، خیلی مورد توجه زنان بود و اگر دختری از این موهبت برخوردار می‌شد، به کمک کلاه و نقاب و دستکش و پوشش‌های دیگر، از خطر سیاه‌شدن آفتاب گرم و سوزان «جورجیا» محفوظش می‌داشت.

در آن روز عصر ماه آوریل ۱۸۶۱، اسکارلت کنار دو برادر همزاد، استوارت تارلتون و برنت تارلتون^۳، در سایه خنک آلاچیق وسط کشتزار پهناور «تارا»

1. Scarlett O'Hara

۲. Magnolia. گیاهی همیشه سبز با برگ‌های پهن و براق و گل‌های زیبا و معطر به رنگ زرد یا ارغوانی.

3. Stuart and Brent Tarleton

پوشیده و شلوار سواری زرد روشن به پا داشتند. روی هم‌رفته آن قدر این دو برادر به هم شبیه بودند که تشخیص آن‌ها در نظر اول، کار آسانی نبود. نمای باغ در آن ساعت بعدازظهر، بسیار دل‌فریب و خیال‌انگیز بود. انوار زرین خورشید بر درختان پرشکوفه «قرانیا» که تا چشم کار می‌کرد اطراف باغستان را پوشانیده بود، تابیده و در زمینه زمردین چمن، منظره‌ای بدیع و تماشایی پدید آورده بود.

در فاصله دور دست و در وسط گذرگاهی که از میان درختان عبور می‌کرد، دو اسب درشت کهربایی‌رنگ که متعلق به دو برادر بود، ایستاده و پهلوی آن‌ها چند سگ شکاری، خشمناک باهم نزاع می‌کردند. این‌ها سگ‌های استوارت و برنت بودند که معمولاً هر جا می‌رفتند، آن‌ها را با خود می‌بردند. سگ درشت دیگری که خال‌های سیاه داشت و نماینده اشرافیت صاحبانشان بود، چند قدم دورتر از آن‌ها پوزه خود را روی دو پنجه‌اش قرار داده و انتظار دقیقی را می‌کشید که دو برادر از جای خود برخیزند و به راه بیفتند. بین این حیوانات و ارباب آن‌ها نوعی ارتباط معنوی پیش از مصاحبت ظاهری وجود داشت. همه آن‌ها به طور کلی، جوان و پرشور و بی‌فکر بودند. اربابانشان نظیر همان اسب‌های گردنکش، آتشین مزاج و خطرناک بودند، ولی در عین حال با کسانی که آنان را می‌شناختند، صمیمی و خوش‌اخلاق بودند. گرچه این سه مصاحب جوان که اکنون در سایه این آلاچیق نشسته و صحبت می‌کردند، هریک در باغ و کاخ به دنیا آمده و از کودکی، جز روی آسایش و نعمت ندیده بودند، چهره‌هایشان نمودار صورت‌های افراد بی‌حس و تن‌پرور نبود. همان خوش‌بینی و چابکی روستاییان زحمت‌کشی را داشتند که تمام عمرشان را در کشتزارها و زیر آفتاب تابان گذرانده بودند و شبیه افرادی نبودند که قسمت اعظم عمرشان را در گوشه‌ای نشسته و با زندگی یکنواخت و احیاناً مطالعه کتاب گذرانده باشند. زندگی در نواحی شمال استان جورجیا و مناطق روستایی کلیتون^۱ هنوز تازه و ابتدایی بود و با دیگر قسمت‌های زراعتی آن ایالت نظیر اوگستا،^۲ ساوانا^۳ و چارلزتون^۴ فرق داشت و اگر مقام مقایسه به میان می‌آمد، می‌توان گفت زندگی در آنجا بدوی‌تر و خشن‌تر از سایر نقاط بود.

1. Clayton
3. Savannah

2. Augusta
4. Charleston

که از املاک پدرش بود، نشسته بود و صحبت می‌کرد. در آن ساعت روز، جذبه جمال اسکارلت بهتر جلوه‌گری می‌کرد: لباس تازه سبز گل‌دارش که از موسلین^۱ خوش‌رنگ دوخته شده بود با دامن گشاد دوازده مترش که به روی حلقه‌های بزرگ فنر فرومی‌افتاد، با سرپایی مراکشی سبز بی‌پاشنه‌اش که به تازگی، پدرش از شهر «آتلانتا» برایش آورده بود، کاملاً متناسب بود. بالاتنه تنگ و چسبان لباس که دامن پرچین فنردار آن را تکمیل می‌کرد، کمرباریک چهل‌وسه‌سانتی‌متری او را که شاید در آن نواحی، کمتر نظیرش دیده می‌شد، بهتر نمودار می‌ساخت.

اما با وجود وقار و سنگینی لباس برازنده‌اش و به رغم اینکه موها را به سبک گیسوان زنان مسن، پشت سر جمع کرده و دو دست سپید کوچکش را مؤدبانه روی دامن خود گذاشته بود، شخصیت واقعی‌اش از پس آن ظاهر متین و آراسته نمودار بود.

از آن چشمان سبز و نافذی که در زمینه گلرنگ چهره می‌درخشید، شرار شیطنت و نشاط و سرزندگی زبانه می‌کشید و درست نقطه مقابل ظاهر آرام و متینش بود. اگر اسکارلت در آن دقیق، آن‌طور موقر و مؤدب نشسته بود، به دلیل اندرزه‌های ملایم مادرش و سخت‌گیری‌های شدید دده سپاهش بود که بر او تحمیل شده بود، اما آن چشمان آشوبگر و فتنه‌انگیز با آن نگاه‌های منقلب‌کننده که اسرار روح سرکشش را آشکار می‌ساخت، از آن خودش بود.

در دو طرفش، استوارت و برنت، در صندلی‌های راحتی خود فرورفته و در همان حال که حرف می‌زدند و می‌خندیدند، زیرچشمی از پشت شیشه‌های شفاف سایبان باغ، به طرف آفتاب طلایی عصر نگاه می‌کردند. هر دو چکمه به پا داشتند و هر دو، پاهای خود را که بر اثر سوارکاری متمدن، عضلات قوی پیدا کرده بودند، روی هم انداخته بودند. دو برادر، هریک نوزده‌ساله، قدشان دو متر و پنج سانتی‌متر، استخوان‌هایشان درشت و عضلاتشان قوی، صورتشان بر اثر تابش آفتاب تیره، موهایشان بلوطی و چشمانشان پرنخوت، ولی شاداب و سرزنده و شوخ‌طبع بودند.

لباسی که به تنشانشان بود، یک‌شکل و یک‌رنگ و هر دو کت سورمه‌ای